

رضا شاه و محمدعلی پاشا:

استقرار دولت سربازخانه‌ای در ایران و مصر

عبدالله شهبازی

تا اواسط سده نوزدهم میلادی، سازمان سیاسی سنتی ایران سازمانی است مبتنی بر ساخت‌ها و نهادهایی که بعضاً چند هزار سال قدمت داشت و جامعه ایرانی را به شکلی غیرمتمرکز، در چارچوب واحدهایی خودکفا و خودگردان، اداره می‌کرد. این شکل معمول سازمان سیاسی در هر جامعه "طبیعی" است و راز دوام و بقای چند هزار ساله جامعه ایرانی، به‌رغم تمامی جذرومدهایی که "دولت مرکزی" را بعضاً به‌طور کامل حذف می‌نمود، در وجود همین ساخت‌ها و نهادها است. از زمان فتحعلی‌شاه و محمد شاه، و به‌شکل جدی‌تر از دوران ناصری، حرکتی در ایران آغاز شد که پیش از آن تجددگرایان عثمانی آغاز نموده بودند: اقتباس الگوهای سازمان سیاسی اروپا و استقرار یک نظام مطلقه متمرکز و استبدادی از طریق حذف کلیه ساخت‌ها و نهادهای واسط میان دولت و مردم. نخستین نسل‌های تجددگرایان عثمانی و ایران دولتمردانی بودند که در تماس مستقیم با اروپا تحت تأثیر جاذبه‌های آن قرار گرفتند. آنان، در نخستین وهله، "راز" پیشرفت اروپا را در تمرکز ساختار سیاسی آن

می‌پنداشتند و به اقتباس این الگو دلبستگی فراوان نشان می‌دادند. بنابراین، برخلاف تصور رایج، رواج غربگرایی در عثمانی و ایران در مراحل نخستین خود نه ارزش‌های انقلاب فرانسه و آرمان‌های "دمکراسی لیبرال" آن بلکه الگوی دولت‌های متمرکز و مستبد اروپای غربی را به همراه آورد.

پژوهش استانفورد شاو، عثمانی‌شناس آمریکایی و سردبیر مجله *بین‌المللی مطالعات خاورمیانه*^۱، مؤید این ادعاست. او به مفهوم «زیرساخت درونی (یا صنفی) جامعه خاورمیانه‌ای» توجه می‌کند که در شناخت سازمان سیاسی این منطقه از اهمیت تعیین‌کننده برخوردار است. به‌زعم شاو، در جوامع خاورمیانه این ساخت‌ها نقش اصلی را در تنظیم امور جامعه به عهده داشت و دامنه کارایی و تاثیر آن بس فراتر از دولت مرکزی و حکومت‌هایی بود که گاه دستخوش تغییر و دگرگونی مدام بودند. شاو منشاء این سازمان سیاسی بغرنج، نامتمرکز، کارا و دیرپا را در ساخت‌ها، نهادها و مفاهیم سیاسی کهن ایرانی و سپس اسلامی می‌بیند. به‌نوشته شاو، نضج نهادین استبداد سیاسی در عثمانی از زمان **محمود دوم**، سلطان عثمانی (۱۲۲۳-۱۲۵۵ق. / ۱۸۰۸-۱۸۳۹م.) و پیدایش طبقه روشنفکران غربگرا آغاز شد که سلطان را به اقتباس از الگوهای استبداد اروپایی فراخواندند. شاو می‌نویسد:

تنها در سده نوزدهم میلادی و در نتیجه نفوذ غرب بود که کشور عثمانی در واقع به نوعی حکومت مطلقه و متمرکز، که اروپا از دیرباز آن را انتخاب کرده بود، دست یافت.^۲

مجید کدوری نظام سیاسی سنتی دولت‌های اسلامی را **نوموکراسی**^۳ (قانون‌سالاری) می‌خواند.^۴ شریف ماردن نیز آن نظام حکومتی را که

1. *International Journal of Middle East Studies*

۲. استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۲۸۶.

مولود آموزه‌های پیامبر اسلام (ص) است با عنوان «نوموکراسی» می‌شناساند از آنرو که در اسلام «قانون برتر از دولت است و [این قانون است نه دولت که] بنیان انسجام اجتماعی را می‌سازد.^۵

محمود دوم از بدو سلطنت، به تأسی از الگوی استبداد اروپایی، سیاست تمرکز شدید قدرت دولتی را در پیش گرفت و در این راه به سرکوب بی‌رحمانه قدرت‌های محلی، مانند پاشالیگ‌های طرابوزان و ارض‌روم و وان و خوانین آناتولی و روملیه، دست زد و این پایانی بود بر دوران سعادت سکنه این مناطق، که به تعبیر چارلز مک‌فارلین،^۶ در سایه قدرت‌های باثبات محلی زندگی سعادت‌آمیزی داشتند. به‌نوشته ماردن، این سیاست در واقع طبق الگوی فرانسه صورت گرفت که با امحاء اشرافیت کهن این کشور «استبداد نظامی» و «حاکمیت فاقد نظارت یک فرد» را در این کشور مستقر ساخت.^۷ محمود سخت‌مایل بود به او به دیده «پطر کبیر عثمانی» بنگرند.^۸ معهدا، برنارد لوئیس یکی از وجوه تمایز محمود و پطر را چنین می‌بیند:

پطر از قبل حاکم مطلق بود ولی محمود ناچار بود چنین حاکمیتی را کسب کند و در این راه می‌بایست بر مسائل مختلف غلبه کند از جمله مقاومت قدیمی و عمیقاً ریشه‌دار آداب و رسوم

3. Nomocracy

4. Majid Khadduri, *War and Peace in the Law of Islam*, Baltimore: John Hopkins Press, 1955, p. 16.

5. Serif Mardin, *The Genesis of the Young Ottoman Thought; A Study in the Modernization of Turkish Political Ideas*, Princeton: Princeton University Press, 1962, p. 83.

6. Charles MacFarlane, *Turkey and its Destiny*, London: John Murray, 1850.

7. Mardin, *ibid*, p. 149.

۸. لرد کین‌راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، ۱۳۷۳، ص ۴۵۱.

اسلامی جامعه و دولت و مخالفت طبقاتی از مردم که هم در پایتخت و هم در ولایات از قدرت سنگربندی شده و مردمی برخوردار بودند.^۹

برخلاف گفته برنارد لوئیس، پطر نیز از قبل "حاکم مطلق" نبود و او نیز به تأسی از الگوی حکومتگری آلمانی به تأسیس یک نظام استبدادی جدید در روسیه دست زد که در سرزمین وی پیش‌نمونه‌ای نداشت.

از اوایل سده نوزدهم میلادی، همین فرآیند در ایران آغاز شد: سرآغاز این حرکت را باید در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار جستجو کرد؛ در فضایی که از یکسو، اندکی پس از قتل تزار پاول و صعود ولیعهد "انگولوفیل" او (آلکساندر اول)، جنگ‌های ایران و روسیه آغاز شد^{۱۰} و از سوی دیگر، به کمک عوامل بومی استعمار بریتانیا^{۱۱} موجی از تکاپوی میسیونرهای پروتستان در ایران برانگیخته شد. در

۹. برنارد لوئیس، ظهور ترکیه نوین، ترجمه محسن علی سبحانی، تهران: مترجم، ۱۳۷۲، ص ۱۳۸.

۱۰. پاول در ۱۲ ژانویه ۱۸۰۱ به ژنرال اورلف، فرمانده نظامی منطقه دن، دستور داد برای تصرف مستملکات شرقی بریتانیا به هند حمله کند ولی اندکی بعد (سحرگاه ۲۳ مارس ۱۸۰۱) در رختخوابش به دست گروهی توطئه‌گر به قتل رسید. گراند دوک آلکساندر (ولیعهد)، کنت پانین (وزیر خارجه سابق پاول که گرایش‌های انگولوفیلی داشت) و چارلز ویتورث (سفیر بریتانیا در روسیه) طراحان اصلی این توطئه بودند. اندکی پس از صعود آلکساندر اول، در سپتامبر ۱۸۰۲ جنگ اول ایران و روسیه آغاز شد.

۱۱. هنری مارتین، میسیونر نامدار پروتستان، با معرفی‌نامه‌ای از سر جان ملکم خطاب به جبرخی رجال مهم ایرانی < وارد ایران شد (۲۱ مه ۱۸۱۱) و در شیراز میهمان جعفرقلی خان، نیای خاندان نواب، بود. حمایت خاندان متنفذ قوام شیرازی نقش مهمی در اشتهار مارتین داشت. در این زمان میرزا علی اکبرخان، پسر چهارم ابراهیم خان صدراعظم، به تازگی بیگلربیگی فارس شده بود.

چنین فضایی است که اولین تلاش جدی از سوی حکومت قجر برای محدود کردن علما، به‌عنوان متنفذترین ساختار سیاسی غیردولتی، آغاز شد و این تلاش در حمایت فتحعلی‌شاه از میرزا محمد اخباری تجلی یافت. هدف شاه تأسیس نهاد «رئیس‌العلمایی» در ایران برای پایان دادن به نفوذ مجتهدین بود و در این زمینه قطعاً به الگوی نهاد «شیخ‌الاسلام» در عثمانی نظر داشت. با مقابله علما و تکفیر و قتل میرزا محمد اخباری^{۱۲} این تلاش عقیم ماند ولی اندکی بعد با حمایت از شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، بنیانگذاران فرقه شیخیه، تداوم یافت.^{۱۳}

دومین موج برای تحدید نهادها و ساخت‌های سیاسی غیردولتی در ایران، به‌سود تأسیس نظام سیاسی استبدادی جدید، در زمان حکومت محمد شاه قاجار آغاز شد. این حرکت بطور عمده با نام حاج ملاعباس ایروانی معروف به حاج میرزا آقاسی در پیوند است. حاج میرزا آقاسی به

۱۲. تنکابنی در سال ۱۲۹۰ق. / ۱۸۷۳م. می‌نویسد: میرزا محمد اخباری در علوم غریبه وارد بود و در انساب عرب مهارت داشت خو می‌گفت العیاذبالله که شیخ جعفر نجفی از نسل بنی‌امیه است و چون شیخ جعفر وفات کرد آن ملعون مطرود این عبارت را گفت که مات الخنزیر به مرض الخنازیر. چون مرض شیخ از خنازیر بود... پس افعال شنیعه از او صدور یافت که علمای عتبات او را تکفیر نمودند به سبب اقوال شنیعه و سحر کردن. پس حکم به قتل او شد. چون خواستند که به خانه‌اش در آیند دیدند که خانه در ندارد به سبب سحری که کرده بود. پس دیوار خانه شکافتند و یافتند او را و کشتند. <میرزا محمد تنکابنی، *قصص‌العلماء*، تهران: انتشارات علمیه اسلامی، بی تا، ص ۱۸۰)>

۱۳. تنکابنی رابطه نزدیک فتحعلی‌شاه با شیخ احمد احسائی را چنین شرح می‌دهد: «شیخ احمد سرآمد اهل زمان شد و مسلم کل بود ولیکن در نزد حکما و قعی نداشته و ایشان چندان معتقد به فضیلت و معقول‌دانی شیخ نبودند و نیستند و از آخوند ملاعلی [نوری] سؤال کردند فضیلت شیخ چگونه است؟ گفت: عامی صافی ضمیری است. و شیخ احمد در هر بلد مطاع و ممجد و سلطان عصر مرحوم فتحعلی‌شاه را با او نهایت خصوصیت بلکه سلطان از او سئوالاتی نمود و او رساله‌ای در اجوبه آن اسؤله نوشت...» (تنکابنی، همان مأخذ، ص ۴۲)

کانون متنفذی تعلق داشت که در رأس آن اعضای خاندان حاج ابراهیم خان صدراعظم (خاندان هاشمیه آن زمان و قوام شیرازی بعد) جای داشتند.^{۱۴} و به کمک همین کانون بود که وی توانست توطئه قتل یکی از برجسته‌ترین دولتمران تاریخ معاصر ایران را به فرجام رساند و پس از حذف قائم‌مقام خود به مقام صدارت دست یابد.^{۱۵} مقابله با علما و تلاش

۱۴. در دوران تشدید تعارض ایران و روسیه، حاج میرزا آقاسی و حیدر علی‌خان شیرازی، پسر محمدعلی خان جدیدالاسلام و برادرزاده حاج ابراهیم خان قوام شیرازی، از کسانی بودند که آتش فتنه جنگ با روسیه را دامن می‌زدند و قائم‌مقام را به دلیل تلاشش برای حل و فصل مسالمت‌آمیز ماجرا به همدستی با روس‌ها متهم می‌کردند. حیدرعلی‌خان قوام شیرازی، مدتی مهرداد عباس میرزا بود و از دشمنان سرشناس قائم‌مقام. او همان کسی است که قائم‌مقام در هجوش خطاب به عباس میرزا چنین سرود: از آن دم کاین جهود بدقدم را بسط ید دادی/ تو را زحمت پیایی، درد و محنت دم به دم باشد/ سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن/ که باجی خوشقدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد. (حسین سعادت نوری، "حاج میرزا آقاسی"، یغما، سال شانزدهم، شماره ششم، شهریور ۱۳۴۲، ص ۲۴۹) این تحریکات در سال ۱۲۴۲ق. به تبعید قائم‌مقام به مشهد و جنگ دوم ایران و روسیه انجامید. حاج میرزا آقاسی در کنار فرزندان عباس میرزا در جبهه‌های جنگ حضور داشت. جنگ دوم ایران و روسیه با رسوایی پایان یافت و خیراندیشی و تدبیر قائم‌مقام را آشکار ساخت. نقش حاج میرزا آقاسی و حیدر علی‌خان در این فتنه تا بدانجا بود که فتحعلی شاه در نامه‌ای به عباس میرزا توصیه کرد که «باز به حرف بیمایه‌ای مانند حاجی آقا و حیدر علی‌خان بنای برهمزنی با همسایه را نگذارد.» (همان مأخذ، صص ۲۴۸-۲۴۹)

۱۵. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام پس از هشت ماه صدارت (رجب ۱۲۵۰ تا صفر ۱۲۵۱) قربانی دسیسه‌ای مرموز شد که حاج میرزا آقاسی در آن نقش برجسته داشت. به نوشته سعادت نوری، برخی دسیسه‌گران درباری «به اغوای حاج میرزا آقاسی شاه را به قتل قائم‌مقام تشویق نمودند» (همان مأخذ، شماره هفتم، مهر ۱۳۴۲، ص ۳۲۹) قائم‌مقام در شب ۳۰ صفر ۱۲۵۱ق. / ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵م. به فرمان شاه در باغ نگارستان به قتل رسید و چند ماه بعد درویش مجهول‌الهویه ابروانی در مسند صدراعظمی ایران جای گرفت. نقش کانون‌های خارجی و نیز حاج میرزا آقاسی در قتل قائم‌مقام مستندتر از آن است که مورد تردید قرار گیرد. هما ناطق به‌رغم این که سخت به ←

برای تحدید این نهاد،^{۱۶} کمک به رشد و اشتهار فرقه نوظهور بابی^{۱۷} و تهی کردن خزانه ایران به سود سوداگران جهانی اسلحه از شاخص‌های اصلی سیاست حاج میرزا آقاسی در دوران ۱۴ ساله صدارت اوست. گفته می‌شود که او در این دوران حدود ده کرور تومان خرج <توپ‌خانه و قورخانه> کرد.^{۱۸} تأثیرات مخرب این سیاست‌ها را ملا قربانعلی بیدل قزوینی، شاعر اهل بیت (ع)،^{۱۹} چنین بیان داشته است:

نگذاشت برای شاه، حاجی درمی شد صرف قنات و توپ، هر بیش و کمی

حاج میرزا آقاسی دلبسته است، از بدگویی به قائم‌مقام پروا ندارد و از زبان شاهزادگان قجر او را <بددل و زشتکار> می‌خواند (همان ناطق، *ایران در راهیابی فرهنگی*، لندن: مرکز چاپ و نشر پیام، ۱۹۸۸، صص ۱۴-۱۶). معهذنا معترف است که قائم‌مقام <اهل زدوبند سیاسی> با بیگانگان نبود (همان مأخذ، ص ۱۴) و لذا با دسیسه آنان به قتل رسید. او می‌افزاید: <آن اسناد آشکارتر از آن سخن می‌گویند که بتوان نقش عمال انگلیس را در قتل قائم‌مقام نادیده گرفت. چنانچه در فردای همان روز سند پیمان تجاری را نزد محمد شاه بردند و قول امضا گرفتند.> (همان مأخذ، ص ۱۸)

۱۶. برای نمونه، در اواخر سال ۱۸۳۹م. محمد شاه به همراه حاج میرزا آقاسی با چهل عراده توپ و هزاران نفر نیروی مسلح به اصفهان حمله برد، شهر را به تصرف درآورد، عده‌ای راه، که رقم آن بین ۳۰ تا ۶۰۰ نفر گزارش شده، به قتل رسانید، و حجت‌الاسلام شفتی، مجتهد نامدار اصفهان، را خانه‌نشین و پسر و خویشان و همراهانش را زندانی و تبعید کرد.

۱۷. علیقلی خان اعتضادالسلطنه، شاهزاده دانشمند و فرهیخته قاجار، حاج میرزا آقاسی را مسبب گسترش نایره این فتنه می‌داند و پس از بیان تمهیدات منوچهر خان معتمدالدوله به سود باب می‌نویسد: <اما حاجی میرزا آقاسی هم چون صوفی بود و از علماء دینی و فقها، آن هم علمای صاحب نفوذ اصفهان، دل خوشی نداشت، ابتدا بدش نمی‌آمد که باب مایه وحشتی برای علما باشد.> (اعتضادالسلطنه، فتنه باب، با توضیحات عبدالحسین نوائی، تهران: بابک، ۱۳۶۲، ص ۱۲۱)

۱۸. سعادت نوری، همان مأخذ، سال هفدهم، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۴۳، ص ۵۲۷.

۱۹. بنگرید به: تنکابنی، همان مأخذ، صص ۱۴۷-۱۴۸.

نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه خایه خصم را از آن توپ غمی^{۲۰}

سیر تحول سازمان سیاسی ایران به سمت تمرکز و اقتدار تام و تمام قدرت دولتی، بر مبنای گرده برداری از الگوهای متمرکز اروپایی، از اواخر دهه نخست سلطنت ناصرالدین شاه به طور جدی اوج گرفت. آغازگران این حرکت، درست مانند عثمانی، کسانی بودند که در مکتب وزارت خارجه و در تماس نزدیک با دنیای غرب، فروپاشی سازمان سیاسی سنتی و ایجاد ساختار اروپایی قدرت سیاسی در ایران را به عنوان اولین درس تجددگرایی آموخته بودند. برجسته ترین کارگردانان این موج، مانند میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا یوسف خان مستشارالدوله، با تجددگرایان و فراماسون‌های عثمانی پیوند نزدیک فکری و سیاسی داشتند. میرزا حسین خان مشیرالدوله در رمضان ۱۲۸۷/ دسامبر ۱۸۷۰ وزیر عدلیه و یازده ماه بعد صدراعظم شد و میرزا یوسف خان مستشارالدوله را به جای خود متصدی وزارت عدلیه کرد. میرزا فتحعلی آخوندزاده، که از مروجین تمرکز قدرت دولتی در ایران به سبک روسیه بود، در نامه مورخ ۲۵ مارس ۱۸۷۱ به مستشارالدوله توصیه نمود که دست علما از امور قضایی کوتاه شود و تمامی قدرت در دست دولت متمرکز گردد. او کسب «استقلال باطنی و ظاهری سلطنت» و تبدیل آن به «تنها مرجع ملت» را گام نخست برای «سیویلیزه کردن ایران» می دانست:

...چنان صلاح می بینیم که امر مرافعه را در هر صفحه [ای] از صفحات ایران بالکلیه از دست علمای روحانیه باز گرفته، جمیع محکمه های امور مرافعه را وابسته به وزارت عدلیه نموده باشید که بعد از این علمای روحانیه هرگز به امور مرافعه مداخله نکنند. تنها امور دینیه، از قبیل نماز و روزه و وعظ و پیشنمازی و نکاح و

۲۰. میرزا محمدعلی معلم حبیب آبادی، مکارم/لائثار، اصفهان: کمال، ۱۳۳۷، ج ۱، ص

طلاق و دفن اموات و امثال ذلک در دست علمای روحانیه بماند، مثل علمای روحانیه دول یوروپا... آشکار است که منفعت عامه در ضمن این کار مندرج است. اول قدمی است که در ایران به راه سیویلیزه گذاشته می شود...

آخوندزاده دلایل خود را چنین بیان می دارد:

البته شما را معلوم است که ملت ما کل ارباب خدمت را و کل ارباب مناصب سلطنت را اهل ظلمه می شمارند. مادامی که این اعتقاد در نیت ملت باقی است، مغایرت باطنی فیما بین ملت و سلطنت جاوید است. اگرچه موافقت ظاهری مشاهده می شود. و این مغایرت باعث مفساد عظیمه است که به تعداد نمی گنجد و رفعش از واجبات است. سبب این مغایرت فیما بین ملت و سلطنت علما است. آیا به چه سبب علما در امزجه و طبایع مردم آنقدر تصرف دارند که مردم بلابحث و ایراد به حرف ایشان گوش می دهند و از سلطنت باطنا تنفر می ورزند؟ به سبب آن که علما مرجع ناس اند. و آیا به چه سبب علما مرجع ناس شده اند؟ به سبب آنکه امر مرافعه، که اعظم شروط سلطنت است، در دست ایشان است. و حوایج مردم از علما رفع می شود و سلطنت امر عارضی است. در حقیقت، عمال سلطنت نسبت به علما به منزله چاکران اند که باید احکام ایشان را معجزی بدارند. نهایت منافع ملت و آبادی مملکت و وطن مقتضی آن است که در میان ملت و سلطنت اتحاد و الفت پیدا شود و سلطنت استقلال باطنی و ظاهری حاصل کند و خودش تنها مرجع ملت گردد و علما را در امور اداره شریک

خود نسازد. به همین تدبیر که اشاره شد، بنا بر اعتقاد ما، به مرور ایام مغایرت از میان ملت و سلطنت رفع تواند شد.^{۲۱}

این سرآغاز موجی است که در سال‌های پسین دوران ناصری کم‌وبیش تداوم یافت ولی به سرانجامی که مطلوب غربگرایان آن عصر بود نرسید. این فرجام را چهارمین موج فکری تمرکزگرایی در دوران قاجار رقم زد. این موج در فضای یأس و سرخوردگی پس از انقلاب مشروطه با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد، در اندیشه دیکتاتوری مصلح تبلور یافت و سلطنت پهلوی را به ارمغان آورد.

در میان تجددگرایان دوران محمدعلی‌شاه شاهد رشد گسترده گرایش هستیم که به درستی باید آن را «آنارشستی» خواند. این گرایش که خاستگاه اصلی آن محافلی است که در پیرامون سازمان ماسونی «بیداری ایران» گرد آمده بودند، خواستار حذف اقتدارات پادشاه و دولت و تفویض کلیه امور به مجلس، به عنوان «تمایند ملت» بود. این مضمون را در نوشتار آن دوران فراوان می‌توان یافت. معهذاً، همین محافلی که در آن زمان شعارهای مبهمی چون «تفویض تمامی اختیارات به پارلمنت» را سر می‌دادند، در سال‌های بعد به کلی تغییر جهت دادند و چون اکثریت مجلس را مخالف منویات خود یافتند خواستار سلب تمامی قدرت مجلس و تفویض کامل اختیارات به دولت مرکزی مقتدر شدند؛ ولی نه هر دولتی بلکه تنها دولت مطلوب و منصوب خود ایشان.^{۲۲} از این زمان بود که اندیشه «دیکتاتوری مصلح» نضج گرفت.

۲۱. میرزا فتحعلی آخوندوف، *الفبای جدید و مکتوبات*، به کوشش حمید محمدزاده و حمید آراسلی، باکو: فرهنگستان علوم جمهوری شوروی آذربایجان، ۱۹۶۳، صص ۱۹۹-۲۰۱.

۲۲. برای مثال، در ۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ق. رئیس‌الوزرای وقت، محمدولی خان تنکابنی (سپهسالار)، خواستار اختیارات تام از مجلس شد، ولی دمکرات‌ها به شدت مخالفت کردند. وحیدالملک شیبانی (میرزا عبدالحسین خان)، از دوستان اردشیر ریپورتر و از ←

جوهره اندیشه "دیکتاتوری مصلح" عدم پذیرش صلاحیت توده‌های مردم برای تعیین سرنوشت خویش است. مروج این اندیشه خود را قیم مردم می‌داند و می‌خواهد به ضرب و زور آرمان‌های خود را، که به‌زعم او مصلحت توده مردم همان است، تحقق بخشد و چون از طرق معمول نمی‌تواند، به ابزارهای اقتدارگرایانه توسل می‌جوید. در این معنا، "دیکتاتور مصلح" پنجه آهنینی است که توده مردم را به دنبال خویش می‌کشد و "مصلح ملت" را، حتی به‌رغم میل ایشان، تحقق می‌بخشد. این جوهره از همان آغاز در اندیشه تجددگرایان عصر مشروطه وجود داشت. آنان زمانی که از ملت و حقوق ملت و تفویض کلیه امور به "پارلمنت" سخن می‌راندند درواقع به همه این عناصر بمثابة ابزار تحقق آرمان‌های خود می‌نگریستند و زمانی که از این وسایل نومید شدند ضرورت "دیکتاتور مصلح" را پیش کشیدند.

اندیشه دیکتاتوری مصلح زمینه‌های روانی و فکری استقرار دولت سربازخانه‌ای^{۲۳} را فراهم می‌سازد. دولت سربازخانه‌ای آن نظام حکومتی است که جامعه را در پنجه اقتدار خود می‌گیرد، تمامی نهادهایی که کارکرد اداره جامعه را در سطوح میانی و پائینی به عهده دارند حذف می‌کند و مستقیماً از راس هرم قدرت می‌کوشد تا تمامی بدنه جامعه را هدایت کند. دیکتاتوری رضاشاه دقیقاً چنین نظام سیاسی را در ایران مستقر ساخت؛ نظامی که در آن شاه قدرقدرت است، همه منویات از او صادر می‌شود، مافوق قانون است و اصلاً خود قانون مطلق است و شعار آن این است: "چو فرمان یزدان چو فرمان شاه". اوست که تمامی شئون جامعه را تعیین می‌بخشد. همه مناسبات اجتماعی در رابطه مستقیم میان "شاه" و "ملت" تبلور می‌یابد. در میان موجود مبهمی به نام "ملت" و شاه، که نیابت تام و تمام و عزل‌ناشدنی این "ملت" را

گردانندگان لژ بیداری ایران، در مجلس از سوی دمکرات‌ها علیه تفویض قدرت بیشتر به رئیس‌الوزرا سخن گفت و ادعا کرد که مشروطیت در ایران جدید است و این گونه بازی‌ها خطرناک.

دارد، هیچ نهاد واسطی به شکل واقعی حق حضور ندارد. و در بررسی عمیق تر درمی یابیم که در این رابطه "ملت" نیز از هیچ حقی برخوردار نیست. او یک توده بی هویت^{۲۴} است که به علت جهل و فقدان بلوغ سیاسی تمامی حقوق خود را به قیم خویش، "دیکتاتور مصلح"، تفویض کرده است.

کودتای ۱۲۹۹ چنین نظام سیاسی را برای ایران به ارمغان آورد و رضاخان در نقش "تاجی" ای ظاهر شد که "تاریخ" رسالت رفع عقب ماندگی های جامعه ایران، نجات ایران از چنگال "اهریمن" جهل و انحطاط و کشاندن ایران به جاده "تجدد" و "ترقی" و احیاء عظمت باستانی آن را به او تفویض کرده است. این اندیشه را به گویاترین شکل در وصیت نامه سر اردشیر ریپورتر می توان یافت آنجا که می نویسد:

در چند سال گذشته که رضا شاه بار سلطنت را بر شانه های فراخ خود حمل می کند علاقه اش به پیشرفت و ترقی این سرزمین صورت تعصب به خود گرفته و کوشش می کند که نظم نوین سیاسی و اجتماعی برقرار کند... تربیت نظامی رضا شاه را متقاعد کرده است که بدون رعایت انضباط شدید در شئون مملکت کاری به ثمر نمی رسد... رضا شاه مردم ایران را می شناسد و می داند که هرگاه انضباط و سختگیری را کنار گذارده و با ملایمت و نرمی با مرئوسین رفتار نماید ابهت خود و مقام منیعش را از دست می دهد و به قول ایرانیان نمی تواند زهر چشم بگیرد... هنگامی که این سطور را می نویسم رژیم اتوکراسی در ایران برقرار است و قدرت به تمام معنی کلمه در دست رضا شاه می باشد. او این قدرت مطلق و بلامنازع را صرفاً برای به جلو راندن ایران می خواهد. برخلاف پُرکنسول های رم رضا شاه قدرت را برای تجلی آن نمی خواهد و برخلاف سزار و اکتاویوس زمانی

شمشیر نمی‌بندد و زمانی سرنگ^{۲۵} به تن نمی‌کند. او همیشه کسوت سربازی به تن دارد... او می‌خواهد که رخوت و رکود روحی و جسمی ایرانیان جای خود را به کار و فعالیت و هوشیاری و آگاهی ملی بدهد.^{۲۶}

هلن ریولین، محقق دانشگاه هاروارد، پیامدهای اجتماعی حکومت محمدعلی پاشا، والی مصر در اوایل سده نوزدهم میلادی و بنیانگذار خاندان خدیوان مصر، را چنین شرح داده است:

محمدعلی تعداد کثیری از تجار اروپایی را به مصر جذب کرد و بدینسان پیوند تنگاتنگ تجارت مصر با اروپا را سبب شد. او با وارد کردن مصر به مدار تجارت اروپا به شکلی اجتناب‌ناپذیر مصر را به عرصه تمدن اروپایی وارد کرد. محمدعلی «با گشایش راه نفوذ اروپا در مصر، با تشدید تجارت [اروپایی] و تسریع رشد شهرها در مصر، و با توسعه طبقات دیوان‌سالار و نظامی مصر، و با تأسیس یک سلسله موروثی حکومتگر، بنیان‌های دولت ملی را در مصر پی ریخت.» او «امپراتوری عثمانی را تضعیف کرد و از این طریق راه را برای نفوذ استعماری غرب گشود. گرایش‌های غربگرایانه او در تجارت مصر وابستگی این کشور را به بازارهای اروپایی افزایش داد.»

محمدعلی «طبقه روحانیون» مصر را نیز از اقتدارشان محروم نمود و «تنها طبقه‌ای را که قادر بود نقشی بازدارنده در قبال زیاده‌روی‌های طبقه حاکمه داشته باشد از میدان به در کرد.» بدینسان، محمدعلی «تمامی نهادهایی را که طی سده‌ها به‌عنوان حامی مردم در برابر ستم نامحدود خدمت می‌کردند تخریب کرد.» او «رهبران مردم را تضعیف نمود و

25. sarong

۲۶. [عبدالله شهبازی،] ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۶۹، جلد دوم، صص ۱۵۱-۱۵۲.

نهادهای حمایتگر را نابود نمود بی‌آنکه همزمان رهبری جدید و نهادهای جدیدی را پدید سازد که یک جامعه سالم در مصر باید بر آن بنا می‌شد.

محمدعلی پاشا پس از حذف طبقه سنتی بزرگان روستایی و عشایری مصر، به ایجاد یک طبقه جدید زمیندار دست زد که به‌طور عمده مرکب از اعضای خانواده و عوامل او بود.

محمدعلی <طبقه تجار بومی و طبقه صنعتگران بومی مصر را نیز نابود کرد و بدینسان مانع توسعه طبقه متوسط و رشد صنعتی در این کشور شد. تجربه صنعتی کردن خود او نیز به شکستی دردناک انجامید؛ کارگاه‌های او تعطیل شد و کارگرانش به خانه‌ها یا مزارعشان بازگردانیده شدند. بدینسان رشد طبقه کارگر صنعتی ماهر در مصر به‌طور جدی به تأخیر افتاد.

بدینسان، محمدعلی در حالی که به‌زعم خانم ریولین <بنیانگذار دولت ملی> در مصر است بنیانگذار تمامی مصایب اقتصادی و اجتماعی است که جامعه مصر تا به امروز از آن رنج می‌برد.^{۲۷}

هم ترفندهایی که محمدعلی در فرآیند تصرف و تحکیم قدرت سیاسی به کار گرفت و هم سیاست‌های اجتماعی که در دوران حکومت او پی گرفته شد، و به تعبیر تاریخنگاری رسمی غرب بنیان‌های "دولت ملی" را در مصر بنا نهاد، شباهتی عجیب به اقداماتی دارد که در سده بعد از سوی رضا شاه پهلوی در ایران انجام گرفت. این شباهت‌ها تا بدانجاست که می‌توان از حکومت محمدعلی پاشا به‌عنوان پیش‌نمونه تاریخی حکومت پهلوی در ایران یاد کرد.

27. Hellen Anne B. Rivlin, *The Agricultural Policy of Mohammad Ali in Egypt*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1961, pp. 253-254.

رضا خان، چون محمدعلی پاشا، از یک فرصت تاریخی بهره برد. او نیز در کوران آشوب‌های منطقه‌ای، در زمان انحطاط و ضعف حکومت قاجار، با اتکاء بر دولتمردان غربگرا در درون این حکومت و با حمایت پنهان کانون‌های دسیسه‌گر غربی، ابتدا به‌عنوان قدرت نظامی برتر در صحنه سیاست ایران سربرکشید. وی نیز در نزد گروه‌های اجتماعی متنفذ شهری خود را به‌عنوان تنها امکان تحقق نظم و آرامش سیاسی جلوه‌گر ساخت؛ سپس از طریق دسیسه و بازی با گروه‌های متنوع نخبگان سیاسی سنتی سلطه خویش را استوار ساخت و سرانجام در مقام قدرت بلامنزاع و خودکامه ایران جای گرفت.

رضا شاه، چون محمدعلی پاشا، راه حذف تمامی نهادها و ساختارهای سیاسی بومی جامعه ایران را در پیش گرفت و از طریق امحاء خشن گروه‌های سنتی بزرگان (نخبگان)، یک نظام سیاسی متمرکز و سربازخانه‌ای مستقر ساخت. او نیز، چون محمدعلی پاشا، همپای ساخت‌زدایی و بی‌اندام کردن جامعه ایرانی، برای اداره کشور دیوان‌سالاری جدیدی تأسیس کرد که در خدمت قدرت شخصی او بود. این دیوان‌سالاری چون پیش‌نمونه مصری آن به‌شدت فاسد و ناکارا از آب درآمد. رضا شاه، چون محمدعلی پاشا، به سلب مالکیت از بخش کثیری از زمینداران ایران دست زد و با تملک املاک ایشان در مقام بزرگترین زمیندار کشور جای گرفت. او نیز با بازگذاشتن دست اعضای خانواده و کارگزاران و وابستگان خویش در تاراج اموال مردم و کسب ثروت از طریق اهرم‌های دولتی طبقه جدیدی از نخبگان سیاسی را در جامعه ایرانی بنیان نهاد.

رضا شاه، چون محمدعلی پاشا، خود را حکمرانی بیگانه با پیکره و سنن جامعه ایرانی می‌دانست و لذا کسانی را در مناصب مهم دولتی می‌گمارد که مانند خود او بیگانه یا معارض با این بافت بودند. بدینسان، افراد وابسته به گروه‌های دینی خاص (به‌ویژه بابی‌ها و بهائی‌ها) یا متعلق به خاندان‌های مشکوکی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی در ایران سکنی‌گزیده بودند، اهرم‌های اصلی را در اداره

دیوان‌سالاری پهلوی به دست گرفتند و به قدرت برتر سیاسی و اقتصادی ایران بدل شدند.

شباهت‌ها فراوان است. از جمله، پیشینه و رویکرد تاریخی و جایگاه و نقش قبطیان در مصر سده‌های نوزدهم و بیستم شباهتی عجیب به جایگاه و نقش پارسیان هند در تحولات معاصر ایران دارد. این تشابه در گرایش‌های فرهنگی این دو گروه نیز نمایان است. در فرهنگ جدید مصر نیز فرآیندی مشابه با ایران تحقق یافت و موجی از باستان‌گرایی به شکل رویکرد افراطی به تاریخ فراعنه و هلنی- رومی مصر و تخفیف و تحقیر تاریخ اسلامی این سرزمین رخ نمود.

در پایان، جمع‌بستی که خانم ریولین از پیامدهای سیاست‌های محمدعلی پاشا به دست می‌دهد، و آن را عامل تمامی نگون‌بختی‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه مصر تا به امروز می‌شمرد، در مورد حکومت رضا شاه در ایران نیز صادق است. به گمان نگارنده، تمامی مصایبی که تا به امروز جامعه ایران از آن رنج می‌برد ناشی از ساخت‌زدایی عمیق اجتماعی، امحاء وسیع نخبگان و نهادهای سیاسی بومی، جعل و تحمیل یک دیوان‌سالاری فاسد و ناکارا و بیگانه با بافت جامعه و سایر سیاست‌هایی است که رضا شاه مجری آن بود. این سیاست‌ها فرآیند طبیعی رشد جامعه ایرانی را منقطع ساخت و مولودی بی‌اندام پدید ساخت که در دهه‌های پسین عقیم و عقیم‌تر شد.